

سترگان کشور مینوفر و دستوران و دانشوران فرزنده گوهر که ستارگان آسمان دانش و خردمندان جهان بینشانند، ویژه خجسته بادی آن مهین دستور یگانه و بزرگان و یژگان و سترگان همگان دانشور زمانه را بایسته و سزاوار دانسته به نگاشتن این نامه پرداخت و بدرود و ستایش آن بود فرشته نمود خود را قرین مفاخرت و سربلندی ساخت.

همواره از درگاه آفریننده خورشید و ماه و فرازنده این خرگاه یزدانی دستگاه امیدوار و خواستارم که روزگار بهروزی و خجستگیات پایا و پوشش سترگی و مهی بر بالای بزرگیت زیبا. و آستانت ملاذ دانشوران کارآگاه باد.

چون این بنده ارادت کیش از حضور مرحمت دستور آن مهین خدایگان محبت اندیش دور و مهجور بود برای شکون این ایام خجسته فرجام همایون و نوروز فیروز فرهت اندوز میمون این ستایشنامه را انفاذ پیشگاه مرحمت دستگاه داشت. امید که از راه بزرگ منشی و بزرگی به نظر مکرمت در آن بنگرند.

تا هر بهار بشکفد از شاخسار گل  
تا هر صبح بردمد از کوهسار مهر  
بادت هماره خرم چون نوبهار روز  
بادت همی فروزان چون آفتاب چهر

بنده درگاه، ارادت کیش مانجی

## دو یادگار از ملک الشعرای بهار

### نامه ملک الشعرای بهار به حکیم الملك

به لطف آقای پرویز حکیمی نامه مورخ ۲۰ دی ۱۳۲۶ ملک الشعرای بهار را که از سویس به مرحوم ابراهیم حکیمی نخست وزیر وقت نوشته است و یادگاری از سختیهای تاریخ زندگی اوست درینجا به چاپ می‌رسانیم.

### نقاشی ملک الشعرای بهار

نعمت میرزاده در سال ۱۳۵۳ در کتابخانه مجلس به مجلدی از نامه دانشوران دست یافت که بر صفحه اول آن ملک الشعرای بهار تفصیل خوابی از خود را نگاشته و تصویری از سنایی آنطور که او را در خواب دیده بوده نقش کرده است. پس عکسی از آن را با شرحی به من سپرد و همان موقع در مجله راهنمای کتاب (جلد ۱۷) طبع شد. چون یاد بهار را تجدید می‌کنیم تکرار آن نوشته بهار را دور از تفنن ندیدیم.

### هوالله تعالی

دیشب که لیل جمعه ۱۷ آذرماه ۱۳۱۱ شمسی است قریب به سحر در خواب دیدم که در خراسان و در آستانه مبارکه حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية هستم و گروهی از سادات عظیم الشان که همه را در خواب می‌شناختم و بعد از بیداری از شناسائی آنان محروم ماندم در یکی از رواقها نشسته‌اند و به اصطلاح حوزه یا حلقه‌ای تشکیل داده‌اند و من هم گویا از تهران تازه به خراسان مراجعت کرده‌ام.

قبالت گروم

در پایشان زان شده بیک رت رات برتر من و اولاد

شیدم بون که در این تهران را اینجا زان شیدم ای یک بیرونه بتریک عرض کنم چون  
 در جگه معتقدان دارا دستندان بوده ام - از فلان وقت تا سگت درام و در عزت  
 شریکان محفوظ برادر و هموطنان بین گفته با سر بر بند که است نماند بید و سوار خواهد شد  
 باید و لا تهر و ترده از راه سال سر کار ماند تا بتواند فرایب خود که را از سر نقشه  
 نموده این همه به بختها و در چهار ارشاد بر دارد - به سینه کابینه کویه پیرت و بیل است  
 در سگت خود اینه بکمره سال سر جرم رشتا مصدر ام بود نقدت با انده پیر سر از فضا  
 اسره که سگت بخورد - اما بتریم عرض کنم هر عمر تمام در تجربه سگت در گدشته تجربه همه  
 دوسته جو اثر بدون تجربه همه مضایح پیران گوش نمیدهند و پروتجا و جالی در از سر  
 خدا کند فر بعد این رویه خلف روی راقه دست از دست باز و کابینه انما در  
 وجود رک اختلاف است به بند و کوا و جالی رگله دارند و خواب دیگه تهر و سبتا  
 نمینند ازین وضع و میان از اسر صیمی هم نداشت شکر بوده بگذارند کار در دست  
 ماند و نا اعلان درین کاره نمودن - بن بتریک قدر ... حال نفس خوب نیست در از  
 در کوه است از زان و چند تو بریم در در و مصر علاج مسکولین است بتریک  
 چهار ماه است برفی شام بدنه بود قصه اردو و مسکه دانه میری شمال قبره ۱۹۴۸  
 کم تر و اول سگت بوقت نگردند اما با بگشت است بگت این می کند بانه  
 در استریت تو سس نام دارد و از راه اجراع شد و بتریک است ازین کم و ایندوا  
 گران و گرمس میخرفانگت خمره در در و فضلا هزار فرانک بگت برای خد آن  
 در کوه است از زان و چند تو بریم در در و مصر علاج مسکولین است بتریک

Handwritten notes in vertical columns on the right side of the page, including dates like '1326' and '1948'.



درین بین شخصی میانه بالا، قدری فربه ولی متناسب الاعضا با عمامه سفید و قبای قدک بغل بند به طرز قدیم که پارچه ابره آن به رنگ ماشی روشن بود با عبائی پائیزی و ریش بلند که قدری مجعد و سه درجه بود، بدون شال کمر وارد آن حوزه شده سلام داد و روبروی من بنده بنشست. من او را دیده تواضع کردم و مثل این بود که به احوال آن جناب سابقه دارم و اکنون نام ایشان را از خاطر برده‌ام. درحین تواضع تفرس و تجسس و استفسامی اشراقی بنمودم فی‌الغور گفت: سنائی.

من مانند اینکه با سنائی در اسفار و ادوار سابقه، یعنی قبل از عهد مشروطه و سفر طهران آشنائی و دوستی زیادی داشته‌ام یکدفعه همه آن سوابق و احوال به یکباره به یاد آمد و تمام این آمدن و تواضع من و استفهام و بیان مشارالیه و التفات کامل من، در ضمن دو سه ثانیه صورت بست و بی‌درنگ هر دو آغوش کشیده و یکدیگر را در حال ایستاده به بر گرفته بوسیدیم و من در عالم خواب به درجه‌ای از اینکه پس از روزگاری دراز دوست خود سنائی شاعر [را] سلامت و جوان و خوش‌حال می‌بینم خوشوقت شدم که حد نداشت و معلوم بود که سنائی شاعر هم از شنیدن نام من که وارد خراسان شده‌ام خوشوقت شده و به دیدن من در این حلقه و حوزه درآمده‌است. باری سنائی روبروی من بنشست و من از دیدار روی خوش و ریش سیاه و صاف و متناسب و همامه مسدور و قبای بغل‌بند قدک تمیز او و استیناس از رؤیت معظمله بسی خشنود بودم و مبادلات دوستانه و احوالپرسی‌هایی به میان آمد که جزئیاتش به یادم نیست. فقط این را به یاد دارم که از آقای وثوق‌الدوله تعریف می‌کرد و شخصی بود به سن شصت سال، قدری قطور و بلند شبیه به فقیه‌التجار، ولی ازو کشیده‌تر و قوی‌تر و کم‌ریش‌تر که با سنائی شوخی می‌کرد. ولی من او را در خواب هم نشناختم. همین‌قدر مسلم بود خراسانی است و از تجارآب‌ان و مقدسان خوش‌طبع است.

و عجب اینست که سنائی مزبور در آن محفل خیلی به من احترام گذاشت و خود را از من به مرتبه زیادتر و در شعر و فضل بیشتر می‌پنداشت و من هم مانند این بود که سابق بر این زمانی که با سنائی مربوط بوده‌ام سمت اولویت و تقدم بر او داشته‌ام و حالیه هم من از او مقدم هستم و مشارالیه در نشست و خاست و محاوره رعایت این تقدم و حرمت را کاملاً نگاه می‌دارد.

صورتی که با قلم کشیده‌ام شبیه تقریبی است از سنائی که در خواب دیده‌ام. منتها سنائی مزبور از این صورت کوتاه‌تر ولی شکمش همین‌طور پر و کشیده و ریشش پیچیده و سیاه و قیافه‌اش از این صورت خندان‌تر بود و اگر گاهی نقاشی بخواهد شبیه او را بسازد مواظب این نکات که عرض شد بشود و خدا گواه است آنچه نوشته‌ام عین واقع است و عجب آنکه مدت‌هاست به اشعار سنائی رجوع نکرده و ابداً در این ایام به فکر آن بزرگوار هم نبوده‌ام و این خواب را از خوابهای راست می‌دانم و شاید روزی با وی در عالم ارواح ملاقات کنم.

حرره ملك الشعرا بهار